

تاریخ ماقبل ماد

منظور از «ماقبل ماد» سده هفتم پیش از مسیح به آن سو است. به خاطر آن که کاوشهای باستان‌شناسی چندانی در فلات ایران صورت نگرفته است آگاهیهای ما درباره تاریخ ایران و جوامع ایرانی (آریایی) درون فلات ایران در دوران ماقبل ماد و حتی دوران ماد هنوز اندک است. به علت ویژگی خاص طبیعت جغرافیایی فلات ایران، مراکز تمدنی متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند که تأثیر چندانی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چون که از میان‌رودان و آرمینیه (اورارتو) نیز دور بوده‌اند و شاهان آن‌روزگاران به این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمینیه (اورارتو) ذکری از آنها به میان نه آمده است.

البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنی مهم در چندین نقطه درون فلات ایران وجود داشته که برخی از آنها در سرزمینهای شمالی ایران کاوش بدایی و ناکافی نیز شده و آگاهیهای اندکی درباره آنها به دست آمده است، ولی هم اینها هم نیازمند ادامه کاوشها برای به دست آوردن آگاهیهای بیشتر است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادهایی از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به گونه‌ئی بازگو شده است که پیش از این خواندیم. بعنوان مثال در منطقه هنتومند که بعدها درنگیانه و سپس سگستان (سیستان) نام گرفت، در جایی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده است و باستان‌شناسان نام «شهر سوخته» به آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و یک تمدن نسبتاً پیش‌رفته در حوضه رود هیرمند می‌دهد که به هزاره سوم پم برمی‌گردد. ولی تا زمانی که کاوشها صورت درست و علمی به خود نگرفته باشد چندان چیزی نمی‌دانیم درباره این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در حوضه‌های مرغورود (مرورود) و هریرود (هری‌رود) و هنتومند (هیرمند) و سیردریا و آمودریا و ترک‌رود و تجن‌رود و زندرود و نواحی کرمان و بم و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و آگاهی‌مان از تاریخ ایران ماقبل ماد، علاوه بر اندک یافته‌هایی که در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است، به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود.

علاوه بر این تمدن نسبتاً پیش‌رفته شرقی فلات ایران، سندی بازمانده از دوران سومری خبر از وجود یک کشور نسبتاً پیش‌رفته در «ناحیه شرق» می‌دهد که با نام «آرتّه» از آن یاد شده که مردمش ثروتمند بوده‌اند. شاید این کشور آرتّه در سرزمین پهناور کرمان بوده است. تا زمانی که دولتی ایران‌گرا در کشورمان بر سر کار آید که به‌بازشناسی گذشته‌های ایران و ایرانی علاقه نشان دهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دل‌سوزانه و بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به‌بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل دولت ماد بزنند، مطالعه تاریخ واقعی تمدن ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که مادها تشکیل پادشاهی دادند و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفتند. آگاهی ما از تاریخ ماد نیز، چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به‌همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری در بازنویسی جنگ‌هایشان با مادها از خودشان برجا گذاشته‌اند، بعلاوه گزارش مختصر و مبهمی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از دوران آگادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیه آذربایجان و کردستان و کوه‌های زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها را گوتی‌ها نامیده‌اند. از اسناد میان‌رودان برمی‌آید که گوتی‌ها در سده‌های آخر هزاره سوم پیش از مسیح در نواحی شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومند داشته‌اند. نام گوتی را آگادیان و آشوریان به‌اینها داده‌اند و معنایش مشخص نیست. این‌که نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی برای ما نمانده است. نام آنها در گزارش‌های کشورگشایان میان‌رودان تا سده ششم پم و تا زمانی که پادشاهی ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز در اسناد آشوری به‌سرزمین ماد «سرزمین گوتی‌ها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها هم‌ریشه بوده‌اند.

علت این‌که نام اینها وارد اسناد بابلی و آشوری شده آن‌است که شاهان میان‌رودان از دیرباز درصدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد آگادی نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزاره دوم پم میان شاهان گوتی و نیروهای آگادی جنگ‌هایی درگرفته، آنها در یکی از جنگ‌ها در حوالی ۲۲۱۵ پم نارام‌سین آگادی (نواده سارگون اول) که به‌منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را به‌قتل رسانده و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور»

(پایتخت مقدس سومر) را به تصرف درآورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به زبان اکادی به مناسبت این پیروزی در نیپور از خود برجا نهاده است.

این امر به مهاجرت جماعتی از گوتی‌ها به درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به عنوان قوم فاتح برای حدود صد سال یا بیشتر در سومر حکم راندند، و نسلهای بعدی شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند. در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سدهٔ بعدی بر جا نهاده است خبر از آن داده شده که گوتی‌ها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند. معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی پیشین را که بر احکام دینی سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانی اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبهٔ دیگری آمده است که می‌گوید «معلوم نیست که چه کسی شاه و چه کسی فرمان‌بر است». یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را بر هم زده‌اند و به بردگان آزادی داده‌اند و تفاوت طبقاتی مبتنی بر احکام شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکم فرما بوده را از میان برداشته‌اند.

تحولی که پس از دوران حاکمیت گوتی‌ها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانهٔ اینها بر سومریان دانست.

چنان‌که می‌دانیم، «عِشْتار» یکی از خدایان مردم جنوب میان‌رودان بوده است. این نام ریشهٔ سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژهٔ «اِسْتار» و «اِسْتَر» باشد که یک لفظ خالصاً آریایی است و وقتی همچون اسم خاص به کار می‌رفته به‌ناهیته (ناهید) گفته می‌شده است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش آناهیته در هزارهٔ سوم پم توسط گوتی‌ها به میان‌رودان راه یافته، و قبایل جنوب میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به لفظ خودشان عِشْتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن‌ایم که واژهٔ عِشْتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژهٔ آریایی اِسْتار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیهٔ ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشم‌گینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز به‌طعن اشاره شده که گوتی‌ها به زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به اطاعت شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها

مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند و بعدها وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانان بوده‌اند. از این‌رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایل شناخته‌شدهٔ ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزارهٔ سوم پم در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز آناهیتَه (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینهٔ ایرانیان است. انتشار پرستش عشتار (استار) در میان‌رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایل آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمین اصلی گوتی‌ها کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سدهٔ پنجم پم - بنابر نوشتهٔ گزینوفون - سرزمین قوم گُردوخ بوده است.^۱ کردها قومی خالصاً آریایی‌اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه انجام شود شاید بتوان به‌پیوند تاریخی میان مردمی که شاهان میان‌رودان به آنها نام گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به‌دست آورد؛ مردمی که نیاگان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل لولوبی بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقهٔ کرمانشاه کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای خوزیه (عیلام) می‌زیستند و دارای تمدن نه‌چندان پیش‌رفته و نوعی سلطنت بوده‌اند. لولوبوم نامی بوده که آگادیان به‌این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش در زبان اکادی «کوه‌نشینان» بوده است. ما از نام اصلی این مردم اطلاعی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دل کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایانِ هزارهٔ سوم پم به‌کشور اکاد می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکاد را تشکیل می‌داده است. به‌عبارت دیگر، آگادیان سرزمین اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشاندهٔ خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین آگادی که پیش از کشته شدنش به‌دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باج‌گزار کردنِ مردمش داده است.^۲ یکی از شاهان لولوبی که اَنو بانینی نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پم سلطنت می‌کرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت آگادی در بر دارد و نشان داده که پرستندهٔ عشتار است که همان آناهیتَه باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش تاشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عشتار در حالی که مهار در دماغه‌اشان نهاده است به‌سوی

۱. در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به‌این موضوع اشاره خواهیم داشت.

۲. تاریخ ماد، ۱۰۱.

آنو بانی نی می‌گشود؛ و یکی دیگر در زیر پای آنو بانی نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صفِ شش نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است کلاهی بر سر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهنشاهان ایران بر سر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به همان شکل است. باستان‌شناسان دربارهٔ این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی کلاه امیر اسیر شده با کلاه شاهان بعدی ایران باید نشان‌گر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند. کلاه‌های اسیران دیگر عموماً به شکل کلاه‌های حاکمان محلی در میان‌رودان قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به شکل ایرانیان باستان است نه مردم میان‌رودان.

این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به عبارت دیگر، در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنت ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولت‌های نیرومند میان‌رودان امکان ادامهٔ این سلطنت را نداده، و آنو بانی نی که دست‌نشاندهٔ آگادیان بوده مناطق پیرامون را به قلمرو خویش افزوده و به یادگار پیروزی‌هایی که در لشکرکشی‌ها نصیبش شده نقش یادشده را بر دل کوه از خود برجا نهاده است. نام این کوه را نیز «کوه پادیر» نوشته، و این نوشته به مثابهٔ سند مالکیت او بر این منطقه است. به نظر می‌رسد که او از جای دورتری به اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزی‌اش را برجا گذاشته است. و به نظر می‌رسد که آنو بانی نی پس از آن که نارامسین به دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد خوزی از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای خوزیه (عیلام) را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از خوزی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهک ان‌شوشیناک (شاه قدرتمند خوزیه در اواخر هزارهٔ دوم پم) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر از جمله غنایمی بوده که اینها پس از شکست او به غنیمت گرفته و به عنوان یادگار افتخارآمیز پیروزی بر شاه تجازگر خوزیه (عیلام) نگاه داشته‌اند. نگهداری وسائل مربوط به شاهان دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهایی است که بیگانگان به این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌رحال، آنها را می‌توان نیاگان لرهای کنونی دانست، و سلطنت انوبانی‌نی در اواخر هزاره سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنت یک قبیله بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاگان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمال آنها آمده بوده‌اند برچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به‌نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمان‌شاهان کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیه جنوب با مرزهای خوزیه همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که خوزی‌ها به این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان معلوم نیست.

تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت نگرفته باشد اطلاعات ما درباره گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاگان اولیه ایرانیان منطقه غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در اسناد اکادی و آشوری و خوزی اشاره شده است. این در حالی است که اشیای اندکی که به‌همت باستان‌شناسان غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده است خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها پیشینه بسیار دیرینه دارد که بدایاتش به اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

کاشی‌ها

جماعات دیگر آریایی که در هزاره سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که در منابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به‌نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی نوشته که قزوین را در قدیم «کشوین» می‌گفتند.^۱

خدای بزرگ کاشی‌ها سورپاش نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به‌هند اسور و ایرانیان اهور تلفظ کردند. در ریگ‌ودای آریان مهاجر به‌هند از مردمی به‌نام «کاشی‌یای» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به دوران پیش از مهاجرت آریان به‌هند است. تلفظ خوزی کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی + علامت جمع «پ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نوشته‌اند و دریای

مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نامهای «دیلم» و «گیل» گرفتند را نیز در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌هایی که در سرزمینهای نزدیک به مرزهای شرقی میان رودان می‌زیستند از اوایل هزارهٔ دوم پم همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی گانداش آمده است در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر نیروهای بابلی وارد آورد به سومر لشکر کشید و شهر دینی نیپور را متصرف شد. ولی از ماندگار شدن کاشی‌ها در سومر خبری به دست داده نشده است.

در سال ۱۵۹۵ پم بابل مورد حملهٔ سپاهیان امپراتوری خیتا واقع شد،^۱ و سلطنت سلالهٔ حمورابی ورافتاد. دو دهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاک‌رمی» و ملقب به آگوم دوم به قصد بیرون راندن خیتایی‌ها به میان‌رودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان‌رودان و شاه سرزمین «گوتهای بی‌خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگ‌نبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی از خود برجای نهاده است. این سنگ‌نبشته خبر از تشکیل سلطنت وسیعی شامل عراق کنونی به اضافهٔ مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریاچهٔ اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتی دورتر به طرف شمال شرق امتداد داشته. شاید

۱. در حوالی سدهٔ ۱۹ پم، در ناحیهٔ غربی کوههای توروس سلطنت «خیتا» توسط آریان مهاجر تشکیل شد. پایتخت این دولت در جایی بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنهٔ قلمرو خیتا تا سدهٔ ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و در شمال شام با قلمرو فرعونان همسایه بود. در سدهٔ ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به دریای ایژه و در شام به لبنان امروزی رسید، و در شمال شرق نیز سرزمین آرمینیه را شامل شد. یکی از متون بازمانده از مصر باستان نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوهٔ جوان فرعون «تُحوت عَنخ آمون» و دختر «اَخِن آتون» به پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری او به مصر اعزام کند. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سدهٔ سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم کشور خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «ایونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا سده‌ها بعد چندین امارت کوچک را به شکل «دولت شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام سرزمینهایشان به اشغال آشوریان درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایان کهن آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

دریای کاشی ویان (قزوین) در همین زمان به نام آنها موسوم شده است.

سلطنتی که آگوم دوم کاشی در بابل تشکیل داد حدود چهار سده در میان رودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومیری و آگادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی‌شان زیر تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بود. دوران چهارقرنه سلطنت کاشی‌ها در میان رودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتاً دراز حاکمیتشان بر میان‌رودان هیچ نشانه معبد و پیکره خدا که متعلق به آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند. این خصیصه مداراگری با ادیان دیگر خاصه قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ بعلاوه، همه گزارشهای تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود.

دیاکونوف نوشته که برخی از موضوعهای اساطیری در آثار هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.^۱ در میان این آثار به دست آمده نقش چلیپا (صلیب) بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته‌های مفرغی است که چنان که می‌دانیم یکی از رموز مقدس آریان باستان و نشانه فروغ مهر بوده که هم به شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.^۲

آنچه سبب شده که پژوهش‌گران تاریخ ایران درباره منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به اتفاق نظر برسند نامهای شاهان کاشی میان‌رودان است که به گفته آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند که دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهایشان در

۱. تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲. صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی میتریسنان (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیب کامل را به عنوان صلیبی که عیسا بر سر آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همه اینها رمزهای خالصاً آریایی است.

زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. و آنگهی شاید نام یا لقب «گانداس» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گوند» یک واژه خالصاً آریایی به معنی «بزرگ» و «تته مند» است. شاپور اول ساسانی نیز یکی از صفت‌هایش «گوندشاپور» بوده یعنی شاپور بزرگ. شهر گوندشاپور (تلفظ عربی‌ش جندی شاپور) این نام را برای همیشه حفظ کرده است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنان که در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداس شکل دیگری از گوندوش بوده باشد که صفت بوده و به نامی اضافه شده بوده است. پژوهش‌گرانی که در اصالت ایرانی نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعه بازمانده از مفردات زبانهای ایرانی یافت؛ نامهایی مثل «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هردو هم خالصاً ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش چند جا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از پژوهش‌گران در صدد برمی‌آمدند تا با استناد به نامهایی همچون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعه مفردات بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکره سر که از شاهان کاشی به دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیان غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل خوزی‌ها و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید نمود؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمه دوم سده ۱۴ پم است حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی بابل که شاید «کادشمان خاری» بوده با فرعون آمون‌حوتپ سوم - پدر آخن‌آتون معروف - دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون‌حوتپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگان فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.^۱

۱. طبق تئوری سیاسی‌دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگ‌هایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحم او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم مادرش پدید

آن بخش از کاشی‌ها که به میان رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به مرور زمان در اقوام میان‌رودان حل شدند و تمدنشان دنباله تمدن کهن بابل را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیان غرب کشورمان جدا است. از این‌که آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمه قلمرو خودشان کنند خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و شاهان خوزیه بر سر جنوب میان‌رودان رقابتها و جنگ‌هایی در می‌گرفته است.

سرانجام در اواخر سده ۱۲ پم میان‌رودان مورد حمله شاه خوزیه قرار گرفت، سومر و بابل به تصرف خوزی‌ها درآمدند و به‌دوران سلطه کاشی‌ها بر میان‌رودان پایان داده شد. از این‌که نفوذ کاشی‌هایی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری سخن به میان آمده، و از آبادیهایی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است. اینها گرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلات ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی چون که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی‌ئی که از آنها از زیر زمین به‌دست آمده است وسیله دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز در کشورمان بر سر کار آید و کاوشهای دل‌سوزانه باستان‌شناسی انجام شود شاید با به‌دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به‌شناخت آنها رسید، و این نخستین بنیان‌گذاران تمدن ایرانی در غرب فلات ایران و این دیرینه‌ترین پرستندگان آهور (سوریا) را به‌درستی بازشناسی کرد.

آمده باشد. این آمون‌حوٓپ برای این‌که موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به‌عضویت سلاله فرعونان درآمد بوده و رسماً هم‌مطراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمره این آمیزش بوده است. این‌را بر دیواره معبد بزرگ اقصصر نقش کرده است. نظریه ضرورت خدازادگی شاه در مصر و شام تا اوائل سده نخست مسیحی باقی ماند. ایشوع مسیح که از یک خانواده اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود (شاید پدرش یوسف ابن یعقوب کارمند دیوان سلاطین یونانی خاندان بطلمی در اسکندریه بود) چون به اسرائیل برگشت و در صدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویشتن را پسر خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در فرج او دمیده و او از این روح در رحم مادرش پیدا شده و به دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند، و در جای خود درباره اش سخن خواهیم داشت.

در هزارهٔ نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (که آشوریان در سده‌های نهم و هشتم پم همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به این وسیله هویت ایرانی را در برابر دست‌بردهای دین‌گسترانهٔ آنها حفظ کردند، و سرانجام در سدهٔ هفتم پم وارد اتحادیهٔ «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

تمدن خوزیه (عیلام) در خوزستان

خوزی‌ها یک قوم بسیار کهن بودند که در سرزمینی که اکنون نیز خوزستان نامیده می‌شود سکونت داشتند و سرزمینشان به نام خودشان منسوب بود و تا امروز همین نام را حفظ کرده است. در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ از کشور آنها با نام «خوجیه» (مثل خبجیه) و از خودشان با نام «خوجی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. قوم خوزی که مردمی تیره‌پوست و نسبتاً کوتاه‌اندام بودند (بقایایشان را هنوز در منطقهٔ بوشهر و در جاهائی از خوزستان می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی نگار سده‌های نخستین اسلامی از آنها به عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. از این قوم در اسناد بابلی و تورات اسرائیلیان با نام «عیلم» و «عیلام» یاد شده است که به معنای «بالایی‌ها» است (یعنی مردمی که در زمینهای بالا می‌زیند). گرچه نام این قوم نزد ایرانیان زمان هخامنشی خوجی بوده ولی تاریخ‌نگاران ما عموماً همان نام عیلام را برای آنها می‌نویسند. اما من خوش ندارم که نام اصلی و شناخته‌شدهٔ آنها را به کنار بگذارم و یک نام ساختگی را برایشان بیاورم که تاریخ‌نگاران غربی - صرفاً بر مبنای تعصبشان به نامهای توراتی - برایشان به کار می‌برند. آنها قوم خوزی بودند و کشورشان نیز خوزیه بود و امروز نیز همان نام را دارد. پس چه دلیلی دارد که ما آنها را با نام خودشان ننامیم و نامی بی معنا و مفهوم را به آنان بدهیم و آنها را «عیلامی» بنامیم که معنائی به جز «مردم بالایی» ندارد.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان دربارهٔ اصل و نژاد خوزی‌ها سخن خردپذیری ندارند، ولی معلوم می‌شود که خوزی‌ها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگاهان تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در میان اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بل که یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاص خودشان

بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی‌ئی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهش‌گران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه قاره هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند دره سند را به وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمانه تا کنون به‌جائی نرسیده است جز آن‌که همسانیه‌های شکلی و جسمانی‌ئی میان این دو یافته‌اند. تلاشهایی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومی خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است. حضور جماعات آریایی در بخشهایی از خوزستان دوران سلطنت خوزیه را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکستر ناشی از اجساد سوزانده‌شده در آن دفن کرده‌اند. بعلاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به هزاره دوم پم یا پیشتر از آن است. خوزی‌ها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به جماعات آریان دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به‌هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده که انجام شود آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمه شرقی خوزستان کنونی به‌دست آید.

با توجه به این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاص قوم خوزی دانست؛ بل که نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوزی فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشده آریایی‌نشین همسایه را نیز شامل می‌شده است. جایی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایل هزاره نخست پم منطقه اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام پارسوماش یاد شده است؛ و جایی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به‌نام انشان را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگاهان در قلمرو خوزیه قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه‌خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان خوزیه گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاگان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سده هشتم پم آریایی و از بومیان منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوزی نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه خوزیه بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت خوزیه ضعیف می‌شده بومیان ایرانی قدرت می‌گرفته و امیر خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت خوزیه قدرتمند می‌شده امیری را شاه خوزیه از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعه سیاسی خوزیه آثاری به‌دست نه‌آمده (کاوشهای کافی در این زمینه صورت نگرفته است)، ولی مسلم شده که در هزاره چهارم پم و همراه آغاز

شهرنشینی سومری، در خوزستان زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا سده هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزاره دوم پم دامنه‌های سلطه خوزی‌ها تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیست‌گاه بومیان ایرانی بود - می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم خوزیه بود.

خوزی‌ها علاوه بر آن که کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت خوزیه بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی خوزی در خشکی از یک سو تا نواحی رَغَه و هیرکانیه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکز شرقی ایران؛ و در دریا کشتیهای خوزی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنابر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به دست آمده است، به مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزاره دوم پم سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی گسترده‌شان ثروت‌های کلانی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. خوزی‌ها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ای ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستین هزاره پم آنها خط میخی میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژه خودشان را به وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در خوزیه رشد بسیار یافت. هنرهای پیش‌رفته‌ای در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماری خوزی بسیار پیش‌رفته بود، چنان‌که در کاوشهای سده حاضر یک تاخ (طاق) کامل از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزاره دوم پیش از مسیح است. فن تاخ‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین پیشینه‌ای ندارد؛ و خوزی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی خوزیه که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است. این فنون و هنرها نشان می‌دهد که خوزی‌ها در اوائل هزاره دوم پیش از مسیح به اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون رسیده بوده‌اند. سر پیکره برونزی یک زن از خاندان سلطنتی خوزیه که در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود خبر از توان خلاقیت بالای هنرمندان چیره‌دست خوزی می‌دهد. تصاویری که از مردان و زنان خاندان سلطنتی خوزیه در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتاً پیش‌رفته‌تر از پوشش‌های مردم جهان در آن زمان است؛ و این به نوبه خود خبر از

پیشرفت صنعت پارچه‌بافی و رخت‌دوزیهای هنری در سرزمین خوزیه می‌دهد. من وقتی به پوشش زنان روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به یاد نقشهای زنان خوزی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این نقطه از جهان رختپائی به همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنتها آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناخت ما از تمدن خوزیه نیز به همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمیه که در تاریخ خوزیه پژوهشهایی کرده است نوشته که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان خوزی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشان‌گر ذوق و قریحه هنرمند خوزی است. و نوشته که پیکره‌های کوچکی از نیایش‌گران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمون‌هایی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.^۱

دین خوزی‌ها شبیه ادیان مردم میان‌رودان بود. القابی که شاهان خوزی داشته‌اند نشان می‌دهد که هرکدام از آنها در زمان خودش - درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر - پیامبر و گزیده خدای خوزیه، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجت خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عموماً مردگونه بودند پیکره‌های گوناگون بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سده اخیر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ چغازنبیل یادگار دوران شکوه خوزیه است و نشان می‌دهد که فرهنگ دینی خوزی‌ها شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی سومریان و کلدانیان داشته است.

خدایان خوزی‌ها خون‌ریز و خشن بودند، چنان‌که برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس باقی است بر روی اژدهای چندین متری چنبره‌زده که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته‌اند و تازیانه‌ئی در دست دارند که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکره یکی دیگر از خدایان تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشت شیری ایستاده است و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است؛ در دو سوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکره دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانه آن‌که می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر

۱. تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی، ۳۱.

یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاری چهارچرخه نشسته که هر چهار چرخش آتش به اطراف می‌پراکنند، و یک گاوِ نر این گاری را می‌کشد. پیکره چندین زن خدای خوزی نیز به دست آمده که به اشکال گوناگونی زندگی دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به شکل موج نشان داده شده است. احتمال این که خوزی‌ها مغلوبین اسیر را به دریا می‌افکنند و به این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشن دینی آنها بوده باشد. در نقش دیگری شاه خوزیه را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که ازدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنه لوحه پر از ازدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیله آنها دشمنان خدا را نابود کند.

چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونت بسیار زیاد در باورهای دینی خوزی‌ها می‌دهد. مجموعه اینها از خوزی‌ها قومی بسیار خشن را به نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از ازدهاگ بیورآسپ نشان داده شده است. ازدهای هزار اسپ در اساطیر ما شاه ستم‌گری است که دو ازدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز آدمها تغذیه می‌کنند. در اوستا گفته شده که او ازدهاهائی بوده به چهره آدمی. اینها همان نقشهائی است که خوزی‌ها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی کاملاً ویران‌گر بوده‌اند و با پرستندگان خدایان بیگانه با خشونتی وصف‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این سرشت خشونت‌آمیز در لشکرکشیهای جهادگرانه آنها نمود می‌یافته که با شهرسوزیها و کشتارهای جمعی بیگانگان و مغلوبین همراه بوده است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون از جمله قربانی انسانی به خدایشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگان مغلوب در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیش‌گاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل گردد و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به یاری خدا و به خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگی پس از مرگ نیز نزد خوزی‌ها رواج داشته، و مردگان نشان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتی اسباب بازی نیز به دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. اثاث و وسائلی از گورها یافت شده است که نشان‌دهنده باور خوزی‌ها به زندگی پس از مرگ است.

خوزی‌ها به مناسبت همسایگی‌شان با میان‌رودان سدهای درازی هم‌تازان (رقیبان)

سرسخت دولتهای سومر و آگاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به راه می‌افکندند. خوزی‌ها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به ویژه بازرگانی در دریای پارس، سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد خوزی‌ها و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد.

خوزیه در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پم مورد حمله سارگون دوم آگادی (همان شاهی که سپس به دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت خوزیه) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان خوزیه برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان آگاد شدند. چندی بعد خوزیه باز به استقلال دست یافت و تمدن خوزی به سوی شکوه رفته سلطه اقتصادی خوزی‌ها در ایران گسترش گرفت تا به کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی هیرکانیه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پم خوزی‌ها درصدد گسترش قلمروشان در میان‌رودان برآمدند و در این راه پیروزی‌هایی به دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهر «اور» کلد (در نزدیکی نجف و کوفه کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند.

حوالی پایان سده ۱۶ پم دولت خوزیه با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها درصدد دستیابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ خوزی‌ها از آن‌پس به درون ایران محدود شد. داستان جمشید و نابودی او توسط «ازدهای هزار اسپی» که از «دشتهای سواران نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذ خوزی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. بعلاوه، داستان فریدون و شکست ازدهای هزار اسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به همین پیروزی بزرگ کاشی‌ها که به تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب‌زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشی‌ها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دل‌سوزانه باستان‌شناسی در آینده بتوان به آن رسید؛ زیرا همه تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولت ایران‌نگر و علاقه‌مند به شناختن گذشته‌های دیرینه قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پم یکی از شاهان خوزیه به نام شوتروک ناهوتنه به میان‌رودان لشکر

کشید، شکستهای سختی برکاشی‌ها وارد آورده بابل را از آنها گرفت، و پسر خودش - کوتیر ناهونته - را به نیابتِ خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشی جهادگرانه که به قصد نابودگری دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابلی و نمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خودش به شوش برده به خدای بزرگ خوزیه تقدیم داشت تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد و ثابت کند که دین او در حال جهان‌گیر شدن است.^۱ او ثروت‌های هنگفتی که از مردم میان‌رودان به‌عنوان باج و خراج گرفته بود را به شوش برد. امپراتوری خوزیه در زمان این پادشاه به اوج نیرومندی و شکوه خویش رسید.

جانشین او - شیلهک ان‌شوشیناک - در پی‌گیری جهاد در راه خدایش ان‌شوشیناک، پس از آن‌که کرکوک را از آشوریان گرفت به‌شام لشکر کشید و تا رود اردن پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمین‌های شرقی اسرائیل کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلیان به رهبری بزرگ‌مردی از خودشان به‌نام نبوخذ نصر برضد خوزی‌ها جهاد کردند، خوزی‌ها را از بابل راندند، به شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدایانشان را از دست خوزی‌ها نجات داده به بابل برگرداندند. این نبوخذ نصر پیامبرشاه بابل بود (نبوخذ نصر اول).

چندی بعد آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با خوزیه همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت خوزیه و نیروی نوخاسته آشور آغاز شد. آشوریان در سدهٔ هشتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعون‌ی و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. در حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه خوزیه در رقابت قدرت با آشور از شورش مردم بابل پشتیبانی کرد، و با شاهان ایرانی الی‌پی و پارسوماش و پاشری که همسایگان شمالی و شرقی خوزیه بودند وارد پیمان دفاعی شد، و همدستانه در کنار

۱. این ستون‌واره را کاوش‌گران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانی دیگر به پاریس بردند و اکنون در موزهٔ لوور پاریس یکی از منابع درآمد گردش‌گری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از دهها هزار اثر دیگر که هنوز در زیر زمینهای ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

بابلیان برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به پیروزی شاه آشور - سینحاریب - انجامید. او بابل را ویران کرد، و در تعقیب لشکریان شکست خورده خوزی به درون خوزیه لشکر کشید، شوش را تسخیر کرد و یک شاه دست‌نشانده را در شوش نشانده و دیگر مناطق خوزیه را میان چند شاهک محلی و تابع خویش تقسیم کرد.

پس از مرگ سینحاریب نبرد قدرت در میان شاهکان خوزیه به راه افتاد، و به دنبال چند سال آشوب و نابه‌سامانی یکی از آنها به نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد. در این زمان آشور بانی پال شاه بسیار پر قدرت آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پم «شمش اوموین» - حاکم بابل - با برادرش آشور بانی پال در اختلاف افتاد و درصدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه خوزیه نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آن که دولت آشور را تضعیف کند با شمش اوموین پیمان اتحاد و همکاری بسته سپاهیان را برداشته به بابل رفت تا در جنگ برادر برضد برادر شرکت کند. آشور بانی پال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرو نشانده، بابل را گرفت، و پس از آن که میان رودان را آرام کرد به خوزیه لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و خوزیه را به دو تا از دست‌نشاندهگان خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به نام هیدالو (شاید در جایی که اکنون اهواز است؟) به سلطنت نشست. هدف آشور بانی پال آن بود که این دو به زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای خوزیه را به تحلیل ببرند تا خطر خوزی‌ها برای همیشه از سر میان رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ دیگر باره شورش بابل و کلد و اگاد برضد آشور بانی پال از سر گرفته شد. این بار نیز شمش اوموین رهبر شورش برضد برادر خودش بود. در همین زمان در خوزیه نیز یک افسر نیرومند خوزی به نام «هومبان هالداس» توانسته بود شاهان دست‌نشانده را کنار زده خودش به سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی پال شد که بابل را گرفت و ویران کرد، برادرش شمش اوموین را گرفته کشت، و یک سره با خشم تمام به خوزیه لشکر کشید (سال ۶۴۰ پم). هومبان هالداس در برابر او شکست یافته گریخت، سپاهیان خوزی را آشور بانی پال کشتار کرد، و همه اعضای خاندان سلطنتی خوزیه را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز خوزیه بود در آتش سوزاند، معابد خوزیه را پس از تاراج کردن ویران کرد، مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به آتش کشید، آنگاه شاه فراری را تعقیب و دست‌گیر کرد و گاری

سلطنتیش را به او و وزیرش بست و هردو را مجبور کرد که آنرا همچون گاو گاری گش از شوش تا نینوا (پایتخت آشور) و کنار معبد خدای آشور بکشند. سراسر خوزیه را آشور بانی پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده استخوانهای مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به غنیمت گرفت، و همه اینها را به همراه ثروت‌های اندوخته در کاخهای سلطنتی خوزیه (عیلام) را بر بار صدها گاری به آشور حمل کرد. او به یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دین آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آنرا در جای خود خواهیم خواند.

به این ترتیب سلطنت خوزی‌ها پس از دو هزار سال تمدن شکوهمند، در لشکرکشی جهادگرانه «فرستاده خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح از صحنه روزگار برچیده شد. ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمه غربی فلات ایران رخدادهایی در جریان بود که به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت خوزیه کشور آشور به تسخیر شاهنشاهی ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنه روزگار برچیده شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز گردد؛ و این را پس از این به تفصیل خواهیم خواند.

پادشاهی مان‌نا (آترپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به یک سلطنت محلی آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایات سلطنت آنها به اوایل هزاره پنجم برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچه اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل ایندراپاتیان و آترپاتیان (پرستندگان ایندرا و پرستندگان آذر) آشنا هستیم که نام اولی در اسناد آشوری «ایندراپاتیانو» و دومی «آتورپاتیانو» است. پس تشکیل‌دهندگان پادشاهی موسوم به مان‌ها اتحادیه ایندراپاتیان و آترپاتیان بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، ایندرا و آتردو خدای کهن آریایی بودند، و هردو را در گفتار نخست این بخش شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آترپاتیان گرفته است. کشور مان‌نا از جانب غرب با کشور آرمینیّه (اورارتو)،^۱ و در جنوب با کشور آشور همسایه بود.

۱. در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچه وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تا حوالی ۷۵۰ پم برپا بود، سپس به‌عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه

از کشور مان‌نا نخستین بار در اسناد آشوری متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پم سخن به میان آمده است. شلم‌نصر سوم از لشکرکشیهایش به جنوب دریایچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن ده‌خدایان (امیران روستایی) و تخریب روستاها و باج‌گیری سخن گفته است. از این زمان به بعد کشور مان‌نا به عنوان هم‌پیمان آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام ایران‌زو یاد شده است.

ایران‌زو در سال ۷۱۶ پم درگذشت و پسرش آزا به‌جایش نشست. بَغ‌داته امیر هوئیش دِش (منطقهٔ مراغه) به کمک امیران سگرتیه (منطقهٔ میانه) و آندیّه (شاید منطقهٔ تبریز) درصدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیت آشور برآمد، آزا در نبرد با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بَغ‌داته به سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت دولت آشور بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به مان‌نا لشکر کشید. بَغ‌داته شکست یافته دست‌گیر شد و به فرمودهٔ سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکنند و لاشه‌اش را برای هراساندن مردم بر دار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهایشان در کتیبهٔ سارگون آمده است به سختی سرکوب شدند، هرکه در قیام شرکت کرده بود دستگیر شد و زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بر دار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به سرزمینهای دوردست تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به املاهای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «ایران اَشَه وُهو» و «اَشَه وُهو» بوده است. اَشَه تلفظ دیگری از اَرته است که به معنای عدالت است. نامهای آبادیهای آذربایجان که در این سند آمده است نیز ایرانی است: هوئیش دِش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَغ‌داته که نام یک کاوے آذربایجانی است نیز خالصاً ایرانی است به معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجری قانون خدایی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» به معنای «قانون» است. این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده دم تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه این از قبیل مزدائوکو، آریائوکو،

داد. آشوریان این کشور را با نام آشوری «اور آرتو» می‌شناختند (اور: شهر، آرتو: خاک؛ زمین)، و در تورات «آارات» نامیده شده است. خود مردم این سرزمین کشورشان را آرمِنیه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریان از نام اور آرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به آن سبب که بابلیان و آشوریان پارس را انشان می‌نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده تا برای مردم بابل قابل فهم باشد. من به جای اور آرتو نام اصلی آن کشور که آرمِنیه بوده را می‌نویسم. آرمِنیه بعدها آرمَنستان شد و اکنون نیز آرمَنستان گوئیم.

ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان به وفور در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به آذربایجان داده‌اند آمده است که نشان‌گر آریایی (ایرانی) بودن بومیان آذربایجان است. در همین زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچه وان نیز به نامهای فرمان‌روایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، وینداشپی (که تلفظ آشوری گشت‌آسپه و ویند‌آسپه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهنده پراکندگی قبایل ایرانی‌زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به مناسبت لشکرکشی به آذربایجان و سرکوب خشونت‌آمیز قیام استقلال‌خواهانه مردم آذربایجان و کشتار بغ‌داته و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده است نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسر ایران‌زو) به اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی را اداره می‌کردند در مرز به پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانتهائی که به او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد».^۱ این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به نابودی بغ‌داته انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگوینده جنبه‌هایی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأیی شاه آن‌گونه که در کشور آشور بوده است. دیگر این که معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن زمان دو فرقه بوده‌اند؛ یک فرقه طرف‌دار سلطنت خاندان ایران‌زو و وابستگی به آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمینیه بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن زمان در کنار خوی و چال‌دیران کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشانده مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن کشور جدا کرده ضمیمه کشور آشور کرد. او سپس به اوشکایه (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمینیه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به کوهستان گریختند، و او اوشکایه را تاراج و ویران کرد و کلیه خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادی کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سر راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به مناسبت این پیروزی بزرگ جهادی که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد. در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چنده آبادی در حاشیه

غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از آن که به دست سارگون نابود شوند از نظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای شکوهمندی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به خشم خدا گرفتار آمده به دست سارگون نابود شدند؛ و از ثروتهای کلانی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیر شده به دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان‌نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتاً پیش‌رفته مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان‌نا متعلق به همین دوره بر جام زیبائی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان‌نائی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدان بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجلل او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریش این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتاً پیش‌رفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیر مان‌نایی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان بر ایمن مانده است آنها را در جامه‌های نسبتاً بلند که تا زیر زانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی شان جبه‌ئی از پوست کامل پلنگ یا یوزپلنگ و دوتاشان جبه‌های مشابهی از پوست شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلند چسپان و کفش چرمین ساقه بلند بر پا دارند، و دوتا اسپ را با خودشان برای پیش‌کش به شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلآوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود. در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند مردان و رختها دقیقاً به همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد. بر روی یک تشت مفرغی مان‌نائی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزه چوبین کوتاه و در دست چپشان دستاری گرفته‌اند و در حال رقص و پای‌کوبی‌اند؛ و یکی شان در حال بشکن‌زدن است. به نظر می‌رسد که یکی شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که شاید نوروز باشد. این نقش خبر گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان‌نائیان است که - چنان که می‌دانیم - اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می‌داده است.

مان نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نساختند، و این خبر از آن می‌دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگ برآمده از تعالیم زرتشت بوده است، گرچه شاید در آن زمان هنوز دین زرتشت در میان آنها رسمیت نیافته بوده است. چنان‌که می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان خداخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

گرچه مان‌ها دارای تمدن قابل‌ذکری بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان صورت نگرفته است که ما را به‌شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیرزمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل‌دهندگان سلطنت مان‌ها نیاگان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ها با حفظ سلطنت خود مختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتکائیان و آریازنتان و سه قبیلهٔ دیگر که نام‌هاشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هایی که از ایرانیان داشته تأکید کرده که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.^۱

این مغان که هرودوت به آنها اشاره کرده است - بی‌شک - همین مان‌ها بوده‌اند. در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهر استند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقهٔ دریاچهٔ اورمیّه (درست در جایی که مرکز سلطنت مان‌ها بوده) متولد شده و از قبیلهٔ ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند. شاید ادعای انتساب زرتشت به قبیلهٔ آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به‌خاطر آن که باسواد بودند (زیرا از نظر تمدنی پیشینهٔ آنها بیش از حکومت‌گران ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیران نویسنده در دربار مان‌ها می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز پیشوایی می‌کردند. معلمان و مربیان دینی فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در این‌که مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند اطلاعات کافی وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند. چنان‌که می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان

۱. تاریخ هرودوت، کتاب ۱/ بند ۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.

(آذرگاه شیز) در جایی که سرزمین اصلی پادشاهی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهن قبیله «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آترپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به قبیله مغان که خود اینها در زمان ماد و هخامنشی جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی چدان در مناطق غربی فلات ایران و از جمله در کت‌پتوگه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفت مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند که چند هزار سال پیشتر می‌زیسته است. در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخستر و شاهنشاهی ماد به مغان باز خواهیم گشت.